

تذکر این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهما السلام
بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

فهرست مطالب

۴.....	پیش گفتار.....
۵.....	درباره امام صادق <small>علیه السلام</small>
۶.....	نژادی پاک و بزرگوار.....
۶.....	جشن ولادت.....
۸.....	رشد و پرورش امام.....
۹.....	سفر آن حضرت به شام.....
۱۱.....	روزگار امامت حضرت صادق.....
۱۲.....	دانشگاه بزرگ.....
۲۸.....	موضع گیریهای تابناک.....
۲۸.....	گذری کوتاه به رویدادها.....
۳۲.....	موضع امام صادق.....
۴۱.....	اخلاق پسندیده.....
۴۱.....	دانش ژرف و گسترده امام.....
۴۴.....	بخشندگی و جوانمردی امام.....
۴۸.....	شکیبایی و مهربانی امام صادق.....
۵۱.....	پایداری و درستکاری.....
۵۳.....	نگرش انسانی امام.....
۵۶.....	عبادت و طاعت امام صادق.....
۵۸.....	پرتویی از بلاغت آن بزرگوار.....
۶۰.....	پاورقی ها.....

زندگانی امام جعفر صادق علیه السلام

هدایت گران راه نور

نویسنده: آیه الله حاج سید محمد تقی مدرس

مترجم: محمد صادق شریعت

پیش گفتار

الحمد لله، و صلى الله على محمد و آله الطاهرين.

امشب که قلم به دست گرفته ام تا تاریخ زندگی پرشکوه امام جعفر بن محمد الصادق عليه السلام را به رشته تحریر در آورم، مصادف است با ۲۵ شوال سال ۱۳۸۶ هجری. اینک جهان تشیع که یکی از افتخاراتش را وابستگی به آن امام در اصول و روش می داند در آستانه فرا رسیدن سالگرد وفات ششمین پیشوای بزرگ خود، به سوگ نشسته است.

حقیر ضمن آنکه فرارسیدن سالگرد وفات آن امام بزرگوار را به تمام مسلمانان و بالاخص شیعیان جعفری تسلیت می گویم، از خداوند قادر می خواهم که آنان را در دنباله روی از اصول و سیره آن حضرت استوار داردوبه تعالیم و سیره علمی آن بزرگوار رهنمونشان سازد.

در نهایت آنکه اینجانب را با نوشتن درباره آن امام عليه السلام شرافت بخشیده ام تا از یک طرف با امت بزرگ اسلام در بزرگداشت در گذشت امام صادق عليه السلام همسو و همراه شده باشم و از طرف دیگر برپایی جامعه ای اسلامی و متکی بفرهنگ و بینش حق که از سوی پروردگار آسمان و پیغمبرش برای ما تشریح شده است، کمکی کرده باشم.

و من الله التوفيق

محمدتقی مدرسّی

درباره امام صادق علیه السلام

نام: جعفر

پدر و مادر: امام باقر و أمّ فَرَوَه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر.

شهرت: صادق

کُنیه: ابو عبدالله

زمان و محل تولد: ۱۷ ربیع الاول سال ۸۳ ه در مدینه متولد شد.

طاغوت‌های زمان امامت: یزید بن عبد الملک (نهمین خلیفه اموی تا آخرین خلیفه اموی)، سفاح و منصور دوانیقی.

زمان و محل شهادت: ۲۵ شوال سال ۱۴۸ ه. ق در سن ۶۵ سالگی به دستور منصور دوانیقی، مسموم و در مدینه به شهادت رسید.

مرقد شریف: قبرستان بقیع، در مدینه.

دوران زندگی: در دو بخش:

۱ - دوران قبل از امامت، ۳۱ سال (از سال ۸۳ تا ۱۱۴)

۲ - دوران امامت تا آخر عمر، ۳۴ سال (از سال ۱۱۴ تا ۱۴۸) که دوران شکوفایی اساس تشیع بود، آن حضرت در این دوران از فرصت جنگ بنی امیه و بنی عباس، استفاده نموده و دانشگاه اسلامی را در سطح عمیق و وسیع تشکیل داد، که چهار هزار نفر شاگرد داشت، و اسلام ناب محمد و علی را از زیر حجاب اسلام بنی امیه، آشکار ساخت.

نژادی پاک و بزرگوار

جشن ولادت..

امّت اسلام در هفدهم ربیع الاول، یکصد و سی ششمین^(۱) سالگرد ولادت پیامبر اسلام ﷺ را جشن گرفته بودند. در همین حال در خانه رسالت موجی از سرور و شادی جریان داشت. این خانه چشم به راه فرود آمدن کرامت و افتخاری در خود بود تا بر ارج و بلندای آن افزوده شود.

در آن شب و در آن فضای مبارک، امام صادق علیه السلام چشم به جهان گشود. او شراره درخشانی بود که آسمان سخاوت او را به زمینیان بخشیده بود تا از پرتو آن نور گیرند و در زیر درخشش تابناکش راه خود را به سوی خیر و نیکی و صفا باز یابند.

آن حضرت از پدر و مادری بزرگوار زاده شد:

۱ - پدرش امام محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب معروف به باقر بود که نسبت ایشان هم از سوی مادر و هم از سوی پدر به امام علی علیه السلام می رسید. چرا که پدرش فرزند امام حسین بن علی و مادرش از نوادگان امام حسن بود، که این خانواده نخستین و اصیل ترین بیت فاطمی محسوب میشد. این خانواده در واقع خوشبوترین و زیباترین گلی بود که در بیت رسالت روئیده بود.

۲ - مادرش فاطمه دختر قاسم بن محمد بن ابو بکر بود. این زن نیز به نوبه خود هم از سوی پدر و هم از سوی مادر اولین مهتر از سلاله ابو بکر به شمار می آمد. نیای او، محمد بن ابو بکر، از مجاهدان سپاه علی علیه السلام بود، امام علی شوهر مادر محمد بود، زیرا آن حضرت پس از وفات ابو بکر، همسرش، اسماء بنت عمیس، را به زنی گرفت و بدین ترتیب محمد را در دامان خویش پرورش داد و از دانش خود او را بهره مند ساخت به طوری که محمد فدائی پاکبازی برای اسلام شد.

آن حضرت پس از آنکه به خلافت رسید، محمد را به حکومت مصر برگماشت و وی در همان جا به دستور معاویه، کشته شد.

امام جعفر صادق بدین گونه عصاره جهاد مقدّس بود. وی از پدرمادری زاده شده بود که هر دوازده ساله ای پاک و بزرگوار به شمار می آمدند.

رشد و پرورش امام

ولادت امام صادق در روزگار جدّش، امام زین العابدین، که مراتب فضل و عظمتش همه آفاق را پر کرده بود، صورت پذیرفت. او در سایه تربیت جدّش که تمام معانی بزرگی و عظمت را بدو می آموخت و تمام مفاهیم فضیلت و کمال را به او آموزش می داد، می زیست. و همواره زهد و عبادت و تلاش و کوشش جدّش را در راه خدا نظاره گر بود. دیدن این امور، تأثیر بسیاری در روح او گذارد تا آنکه آن حضرت به سن دوازده سالگی رسید.

وقتی کلیدهای امامت عامه به پدرش امام باقر علیه السلام انتقال یافت و آن حضرت برای به جا آوردن تکالیف و مسئولیتهای خود به بهترین نحو قیام کرد، امام صادق علیه السلام جوانی نمونه و رشید شده بود که دیدگان شیعیان را به خود معطوف می ساخت و آنان او را ششمین رهبر والای خود می پنداشتند.

سفر آن حضرت به شام

امویان در دوران پایانی حکومت خود که جریانهای فکری متناقض در میان امت اسلام رواج یافته بود، آخرین تلاشهای خود را برای پوشاندن حقایق، واثبات متناقضات به کار می گرفتند و می کوشیدند رخدادهای سیاسی را با روش سیاسی اسلام منحرف خود، رتق و فتق کنند.

یکی از امور شگفتی آفرین حکومت آنان در این برهه آن بود که همچنان که سال تغییر می کرد جامه خلافت نیز در میان آنان دست به دست می گشت به طوری که می توان گفت: سالی جدید آغاز نمی شد مگر آنکه خلیفه ای جدید روی کار آمده باشد. علت این امر آن بود که مردم، بنی امیه را از خود طرد کرده بودند و از کرنش در برابر حکومت باطل آنان سر باز می زدند.

به ویژه در این برهه امام باقر از سختیها و ستمهای امویان بی بهره نبود، زیرا او پناهگاه حق و حق خواهان و پایگاه مظلومانی بود که با سیاست امویان به ستیز برخاسته بودند. در آن برهه شیعه به خاطر اقدامات ستمگرانه بنی امیه، به مصایب و شداید بزرگی گرفتار آمد چنان که امام باقر می فرماید:

«سپس حجاج آمد. او شیعیان را به بدترین شکل می کشت و آنان را به هر گمان و تهمتی دستگیر می کرد».

اوضاع به گونه ای بود که اگر کسی را زندیق و یا کافر می خواندند، برایش خوشایندتر از آن بود که وی را شیعه ی و هواخواه علی علیه السلام بدانند.

از آنجا که خلیفه اموی می خواست حکومت خود را بر امام باقر تحمیل کند و قدرت خود را به رخ او بکشد، درست همانند رفتاری که جهان امروز سیاست با مخالفان سیاسی

خود انجام می دهد، آن حضرت رابه شام فرا خواند. امام باقر نیز فرزند عزیزش امام
صادق را در این سفر باخود برد.

روزگار امامت حضرت صادق

در سال ۱۱۷ هجری، هنگامی که امام باقر به عنوان قربانی گرانبهای سیاست ستمگرانه بنی امیه، به جوار پروردگارش شتافت فرزندش امام جعفر صادق را، که آن هنگام در سن ۳۴ سالگی بود، به مرکز و مدرسه ای که صدها تن از صاحب نظران و اندیشمندان در آن گرد آمده بودند سفارش فرمود. این مدرسه در واقع هسته دانشگاه بزرگی بود که امام صادق پس از پدر خود آن را بنیان گذاشت، همچنین آن حضرت، امامت مردم را بر عهده امام صادق نهاد.

بدین ترتیب رهبری دینی امت و مسئولیتهای بزرگ امور سیاسی آنان به امام صادق انتقال یافت.

دانشگاه بزرگ

شاید نتوان در تاریخ همانند مدرسه امام صادق، مدرسه ای فکری یافت که توانسته باشد نسلهای متوالی را تحت تأثیر خود قرار دهد و اصول و افکار خود را بر آنها حاکم سازد و مردمی متمدن و فرهیخته با کیان و موجودیتی یگانه بنیان نهاده باشد.

اشتباه است اگر بخواهیم دستاوردهای این مدرسه را فقط محدود به کسانی کنیم که در آن به تحصیل علم پرداخته و معاصرانش از آن چیزها آموخته باشند، بلکه دستاوردهای این مدرسه در اندیشه هایی است که در جامعه ایجاد کرده و در مردان پرورش یافته ای است که سیمای تاریخ و سیمای مسلمانان را دگرگون ساختند و تمدنی را پدید آوردند که تا قرنهایی دراز پایدار و پا برجا بود.

در تاریخ ثبت است که شمار کسانی که مستقیماً از افکار و اندیشه های این دانشگاه سیراب شده اند، به چهار هزار تن می رسیده است.^(۲) و زمانی اهمیت این مسئله برای ما روشن می شود که بدانیم این مدرسه در آگاهی بخشی به مردم مسلمان دوران خود و نیز مسلمانانی که تا امروز از پی آنها آمده اند و نقش اول داشته و اینکه فرهنگ اصیل اسلامی تنها از این چشمه فیاض، جریان گرفته است، چرا که پژوهشهای انجام شده ثابت کرده است که فرهنگهای رواج یافته در میان مسلمانان از اندیشه های مسیحی و یهودی، افراد نفوذی آنان سرچشمه گرفته و یا از اندیشه های فلاسفه یونانی و هندی که کتابهایشان به عربی ترجمه شد و مسلمانان اصول و اندیشه های خود را بر اساس آنها بنیان نهادند، تأثیر پذیرفته است.

بنابر این جز مکتب امام صادق هیچ مدرسه و مکتب فکری اسلامی، باقی نماند که از کیان و وحدت و اصالت خود در تمام ابعاد زندگی محافظت کند. علت این امر آن بود که پیروان این مکتب، به این مدرسه و افکار آن کاملاً اعتماد داشتند و همین اعتماد بود که

آنان را به نگاهبانی از این مکتب و چهره ویژه آن در طول قرن‌ها وامی داشت تا آنجا که آنان روایاتی را که در این مدرسه می‌شنیدند دهان به دهان بازگو می‌کردند و اگر چیزی می‌نوشتند تا هنگامی که از کسانی که این روایات را از امام نقل می‌کردند، اجازه مخصوص نمی‌گرفتند، به نشر آنها همّت نمی‌گماردند.

اگر ما بدانیم که فرهنگ اسلامی، اعم از شیعی و سنی، بر پیشوایان معاصر با امام صادق علیه السلام، همچون پیشوایان مذاهب چهار گانه اهل سنت که مسلمانان تنها بر مذاهب آنان تمسک کرده‌اند، تکیه داشته است و دریابیم که اکثر این پیشوایان اندیشه‌های دینی خود را از این مکتب بهره گرفته‌اند تا آنجا که ابن ابی الحدید ثابت کرده است که علم مذاهب چهار گانه اهل سنت در فقه، به امام صادق بازگشت می‌کند و مورخ مشهور، ابو نعیم اصفهانی در این باره گفته است: شماری از تابعان از امام صادق روایت نقل کرده‌اند از جمله: یحیی بن سعید انصاری، ایوب سختیانی، ابان بن تغلب، ابو عمرو بن علاء و یزید بن عبدالله بن هادو همچنین پیشوایان برجسته از او نقل حدیث کرده‌اند. کسانی همچون: مالک بن انس، شعبه حجاج، سفیان ثوری، ابن جریر، عبدالله بن عمر، روح بن قاسم، سفیان بن عیینه، سلیمان بن بلال، اسماعیل بن جعفر، حاتم بن اسماعیل، عبد العزیز بن مختار، وهب بن خالد، ابراهیم بن طهمان و مسلم بن حجاج نیز در صحیح خود به احادیث نقل شده از آن حضرت علیه السلام احتجاج کرده است.^(۳) اگر ما از تمام این امور آگاهی یابیم آنگاه به درستی خواهیم دانست که فرهنگ اصیل اسلامی تنها و تنها به امام صادق و مدرسه‌ای که او بنیان گذارد، باز می‌گردد.

از سوی دیگر اگر بدانیم که تنها یکی از دانش‌آموختگان این مدرسه، یعنی جابر بن حیان، دانشمند و ریاضیدان پر آوازه که جهان همواره او را صاحب دانشی عظیم در زمینه ریاضیات می‌داند، ۵۰۰ رساله در ریاضیات داشته که تمام آنها را امام صادق علیه السلام بر وی

املاء کرده بود، آنگاه به افاضات بی شمار این مدرسه بر دانش اندوزانش به خوبی پی خواهیم برد.

محمد بن مسلم از آن حضرت ۱۶۰۰۰ حدیث در علوم گوناگون روایت کرده است. این نکته در باره بسیاری دیگر از دانشمندان گرانقدر نیز صدق می کند به طوری که یکی از آنان می گوید: در این مسجد (مسجد کوفه) ۹۰۰ استاد را دیدم که هر کدام می گفتند: قال جعفر بن محمد! حتی ابوحنیفه می گوید:

«اگر آن دو سال نبود هر آینه نعمان - نام کوچک ابوحنیفه - نابود می شد.»

بالاخره آنکه باید بدانیم که از هیچ یک از دوازده امام و بلکه چهارده معصوم که رسول خدا ﷺ هم در میان آنان محسوب است، به اندازه ای که از امام صادق روایت نقل کرده اند، روایت نقل نشده است. دانشمندان متأخر شیعه، به گرد آوری روایاتی که از معصومین علیهم السلام نقل شده پرداخته اند.

بحار الانوار مجلسی شامل ۱۱۰ جلد است. جامع الاخبارنراقی کتابی است در ردیف بحار الانوار و مستدرک بحار الانوار هم چیزی همانند بحار است، اما بیشترین صفحات این کتابها و نظایر آنها شامل احادیث امام صادق علیه السلام، که بیشتر این احادیث در فقه و حکمت و تفسیر و مانند آنها می باشد.

اما از روایاتی که در دیگر علوم از آن حضرت نقل شده، جز اندکی به دست ما نرسیده است، زیرا بیشتر این روایات قربانی اختلافات سیاسی شده که متعاقب دوران امام صادق به وقوع پیوست. چه بسیار کتابهای خطی شیعه که به آتش منحرقان سوخته شد و از بین رفت!!

تنها بهره کتابخانه های فاطمیون و مصر از این میان به بیش از سه میلیون نسخه خطی می رسد. چه بسیار کتابهایی که امواج خروشان دجله و فرات آنها را به کام خود کشید و یا به آتش طمع عباسیان در بغداد و کوفه سوخت!!

چه بسیار محدثان دانشمند و فرهیخته ای که دانشهای گوناگون در دل‌هایشان موج می‌زد و می‌تپید، اما از ترس کشتارها و جنایات عباسیان، جرأت اظهار و نشر آنها را نداشتند!! این ابن ابی عمیر است که روزگاری دراز در زندانهای بنی عباس به سربرد و متأسفانه، تألیفاتش در این مدت پنهان ماند و حتی زیر خاک دفن شد و خاک آنها را خورد و بدین سان احادیث بسیاری واز جمله صحیحۃ‌الاعمال از بین رفت.

این محمد بن مسلم است که سی هزار حدیث از امام صادق عجل الله فرجه حفظ است، اما حتی یکی از آنها را هم نقل نمی‌کند!

هنگامی که ما از این مسائل آگاه می‌شویم، می‌توانیم به عمق فرهنگ این مدرسه جهان اسلامی و نیز وسعت افق پهناور آن پی ببریم.

مشهور است که روش امام جعفر صادق مطابق با جدیدترین روشهای آموزش و پرورش در جهان بوده است. حوزه درسی آن حضرت، به تربیت متخصصان اهتمام نشان می‌داد. مثلاً هشام بن حکم متخصص درمباحث تئوریک بود و یا زراره و محمد بن مسلم وعده‌ای دیگر در مسائل دینی تخصص داشتند و جابر بن حیان متخصص ریاضیات بود و.. به طوری که وقتی کسی نزد آن حضرت برای علم اندوزی می‌آمد، اومی پرسید که خواهان آموختن کدام علم است؟ اگر مرد پاسخ می‌داد: فقه. امام او را به متخصصان فقه راهنمایی می‌کرد و اگر می‌گفت: تفسیر. او را به متخصصان تفسیر دلالت می‌کرد و به همین ترتیب اگر می‌گفت:

حدیث یا سیره یا ریاضیات یا پزشکی یا شیمی، آن حضرت وی را به برجستگان و خبرگان در این علوم راهنمایی می‌کرد و آن دانشجو به ملازمت هر کس که خود می‌خواست، در می‌آمد تا پس از مدتی به دانشمندی توانا و برجسته در دانش دلخواه خود تبدیل شود.

کسانی که به مدرسه امام صادق علیه السلام می آمدند، اهل منطقه و ناحیه ای خاص نبودند. سرشت جهان اسلام در عصر امام صادق چنان بود که گسترش علم و فرهنگ و معرفت را در هر خانه ای اقتضا می کرد. زیرافتوحات پی در پی مسلمانان، دروازه های تازه ای از راههای گوناگون زندگی و آداب و رسوم و اندیشه های مردم را به روی آنان می گشود و موجب پدید آمدن بر خوردی تازه میان اندیشه های اسلامی و تئوریهای دیگر می شد.

این برخورد تازه در طریقه زندگی در نزد مسلمانان و امتزاج آن با آداب و رسوم ایرانیان و رومیان و دیگر همسایگان حکومت اسلامی موجب می شد تا جامعه نوینی پدید آید که عمیقاً و کاملاً تحت تأثیر وضع جدید قرار گیرد و از راه اسلام منحرف گردد و همین امر باعث ایجاد تناقضاتی در حیات جامعه مسلمانان شد و باز نمودهای منفی بسیاری از این امتزاج طبیعی و ناگهانی از خود بر جای گذارد.

از این رو، مردم در آن روزگار به فراگیری علم و دانش شتاب ورزیدند و برای دستیابی به دانش بیشتر، خود را به محضر امام صادق علیه السلام رساندند. طوایف گوناگونی از گوشه و کنار جهان اسلام به نزد آن حضرت رفتند، مرکز حساسی که آن حضرت انتخاب کرده بود، دستیابی آنان را به وی آسان می ساخت چرا که آن حضرت در بیشتر عمر خود، مدینه را که به مثابه عصب حساس جهان اسلام به شمار می آمد به عنوان مقرر و پایگاه خود اختیار کرد. هر ساله گروههای بسیاری از مسلمانان برای ادای مناسک حج و رفع مشکلات و مسائل عملی و نظری خود به حرمین (مکه و مدینه) رهسپار می شدند و در آنجا بود که آنان با امام صادق و مدرسه بزرگ آن حضرت برخورد می کردند و هر آنچه را که می خواستند در نزد حضرتش می یافتند.

در اینجا، مناسبت دارد که اجمالاً به موج الحادی که در دوران زندگی امام صادق علیه السلام بر جامعه اسلامی یورش آورده بود، اشاره ای کنیم. این موج با مدرسه امام صادق نیز

برخورد کرد، اما آن را سدی استوار و خلل ناپذیر یافت که از عهده پاسخ گویی به آن موج بر آمد و آن را از حرکت باز انداخت و به غبار تبدیل کرد.

از آنجا که ما می کوشیم زندگی آن امام بزرگ را خلاصه وار بررسی کنیم و خطوط ویژه مدرسه بزرگ آن حضرت را مشخص سازیم، باید مروری گذرا نیز به این موج فراگیر داشته باشیم.

پیش از این گفتیم که فتوحات اسلامی، موجب شد تا بر خوردهای نیرومندی میان مسلمانان و تازه مسلمانان پدید آید. از آنجا که بیشتر مسلمانان درک و بینشی شایسته و استوار از اسلام نداشتند، این برخوردها به نتیجه ای نا مطلوب و منفی انجامید، و مسلمانان را به دو گروه تقسیم کرد.

گروه اول محافظه کاران و قشری گرایانی بودند که تنها جنبه ظاهری دین را گرفته و از فهم جوهر و حقیقت و کُنه آن باز مانده بودند. اینان عقل و خرد خود را همراه با آن معیارها گم کرده بودند. گروه خوارج از پیشتازان این گرایش بودند چنان که اشاعره نیز این گونه بودند، البته با ملاحظاتی در طوایف آنها از نظر اختلاف در کمیّت و کیفیت.

گروه دوم تندروهایی بودند که شدیداً از وضع موجود در جامعه تأثیر پذیرفته بودند. اینان معیارها را به کناری افکنده و تنها بدانچه عقلهای کوتاه آنها بر حسب اختلاف گرایشها و دگرگونی شرایط، به آنان دیکته می کرد، اکتفا کرده بودند. در پیشاپیش این گروه، ملحدان و پس از آنها بلافاصله بسیار. معتزله و دیگر فرقه هایی که بدیشان نزدیک بودند، جای داشتند.

بنا به طبیعت وضع اجتماعی موجود در آن روزگار که مرتد بد حال تراز کافر اصیل قلمداد می شد، آنان مجبور به استتار بودند. اگر چه مرتدان در همان هنگام جزو اقلیت به شمار می آمدند، اما اندیشه هایشان را از آشخور فلسفه یونان، سیراب می کردند.

اعراب تا آن روزگار با اندیشه های یونانی هیچ آشنایی نداشتند، آشنایی آنان هنگامی آغاز شد که نهضت ترجمه در عصر امام صادق علیه السلام و پس از آن صورت پذیرفت. از این رو تنها شمار اندکی از مسلمانان که تمام ابعاد فلسفه نظری اسلام را درک کرده و به وجوه تفاوت میان آنها و دیگر تئوریهایی برده بودند، می توانستند با اقامه دلیل و برهان اصول فکری اسلام را اثبات کنند و اصول و تئوریهای دیگر مکاتب را در هم بکوبند. این عده اندک با کسانی بر خورد می کردند که معلومات آنها بر مجموعه ای از احادیثی که از ابو هریره و امثال او روایت شده بود محدود بود و اصلاً به تناقضات فراوانی که در آنها به چشم می خورد، توجه نشان نمی دادند. اینان خود را بر حق گمان می کردند و می پنداشتند که از توانایی کافی برای اثبات ادعاهای تو خالی و بی اساس خود بهره مندند. از این رومی بینیم که هر کدام از آنها حزبی راه می اندازد و مردم را پنهانی به خودفرا می خواند.

بنابر این، امام بر خود لازم دید که در برابر این گروهها به ستیزه برخیزد و اوهام باطل آنها را از هم بشکافد. آن حضرت برای رسیدن به این هدف سه طرح خردمندانه ترسیم کرد:

۱ - او قسمتی از مدرسه اش را به کسانی اختصاص داد که از فلسفه یونان بالأخص و سایر فلسفه ها بالأعم آگاهی داشتند و به خوبی از نظر اسلام در باره آنها و دلایلی که آن فلسفه ها را نقض می کرد، آگاه بودند. کسانی همچون هشام بن حکم متکلم پر آوزه و عمران به ایمن و محمد بن نعمان احول و هشام بن سالم و دیگر مشاهیر علم و حکمت و کلام که به معیارهای نظری اسلام نیز آگاه بودند.

۲ - آن حضرت به نوشتن رساله های همچون «توحید مفضل» و «اهلیجه» و... اقدام کرد.

۳ - رویارویی شخصی با سران اندیشه های الحادی.

از آنجا که طرح سوّم در رویارویی با این موج الحاد از دو طرح دیگر مؤثرتر و کار آمدتر بوده، سزاوار است که اندکی بر روی آن توقف کنیم و برخی از ماجراها و رویدادهای مهمی را که در این خصوص رخ داده است با هم بخوانیم:

۱ - ابن ابی العوجاء و ابن طلوت و ابن اعمی و ابن مقفع به همراه گروهی از کافران در موسم حج در مسجد الحرام گرد آمده بودند. امام صادق علیه السلام نیز در آن هنگام در مسجد الحرام حضور داشت و برای مردم فتوا می داد و قرآن را تفسیر می کرد و سؤالاتشان را با آوردن دلیل و برهان پاسخ می گفت. کافرانی که آنجا حضور داشتند از ابن ابی العوجاء درخواست کردند که در محضر امام گستاخی کرده سؤالی بپرسد که وی را در میان اطرافیان رسوا سازد.

ابن ابی العوجاء در خواست آنان را پذیرفت. پس از آنکه مردم از گردامام صادق علیه السلام پراکنده شدند، ابن ابی العوجاء نزد آن حضرت رفت و گفت: ای ابو عبد الله! مجلسها اماناتند ^(۴) و هر که را سرفه گریبا نگیرشود ناگزیر از سرفه کردن است. آیا به من اجازه پرسش می دهی؟ امام فرمود: هر چه می خواهی بپرس.

ابن ابی العوجاء پرسید: چقدر می خواهی این خرمن را لگدمال کنیدی و به این سنگ پناه آرید و این خانه، بر افراشته بر سنگ و کلوخ رابپرستید و گرداگردش چونان شتر هروله کنید؟! اینجا کسانی هستند که در این باره می اندیشند و این کارها را کردار فردی بی خرد و بی بصیرت می دانند. پاسخم گوی که تو رأس این امر (دین) و بزرگ آن هستی.

امام صادق در پاسخ او فرمود:

«راستی هر که را خداوند گمراه و دلش را کور کند، حق را نا دیده انگارد و به جستجوی آن بر نخیزد و شیطان دوست و صاحب او می شود و او را به وادی هلاکت می افکند و بیرونش نمی برد.

این خانه ای است که خداوند بدان آفریدگانش را به بندگی گرفت تا با آمدن به سوی آن طاعتشان را بیازماید. پس آنان را بر تعظیم و زیارت آن برانگیزیت و آن را قبله نماز گزارانش گرداند. این خانه شعبه ای از رضوان خداست و راهی است که به آمرزش او می انجامد. این خانه بر قرار گاه کمال، استوار شده و مجمع عظمت و شکوه است.

خداوند آن را دو هزار سال پیش از گستردن زمین آفرید پس سزاوارترین کس برای اطاعت از آنچه فرموده و خود داری از آنچه باز داشته، همانا خداوند آفریننده ارواح و صورتهاست.

ابن ابی العوجاء گفت: برای کسی که غایب است و در میان نیست؟!!

امام صادق علیه السلام فرمود: «ای وای بر تو! چگونه غایب است کسی که با خلقتش شاهد است و از رگ گردن بدیشان نزدیک تر است سخنشان را می شنود و نهفته هایشان را می داند. مکانی از وجود او خالی نیست، و مکانی او را در بر نگرفته است، و به مکانی نزدیک تر از مکانی دیگر نیست نشانه هایش برایش، به این گواهی می دهد و افعالش بر آن دلالت می کند.

به خدایی که پیامبرش را به آیات محکم و دلایل آشکار مبعوث کرد، محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی است که این گونه عبادت را برای ما آورد. پس اگر در باره کار او اشکال داری، بپرس.

ابن ابی العوجاء از شنیدن این سخنان، سر آسیمه شد و ندانست چه بگوید. از مقابل امام علیه السلام برگشت به همراهانش گفت: از شما خواستم که بستری برای خوابم بگسترید، اما شما جای مرا بر سنگریزه ها (آتش) افکندید!

همراهانش به او گفتند: خاموش باش! به خدا سوگند که تو با سردرگمی و لب فرو بستن خویش، ما را رسوا ساختی و ما امروز هیچ کس را در محضر جعفر صادق از تو حقیر تر ندیدیم.

ابن ابی العوجاء گفت: آیا به من چنین می گوید؟ او [امام صادق علیه السلام] فرزند کسی است که سرهای همه اینان را که می بینید (با دست به کسانی که در مسجد الحرام بودند اشاره کرد) تراشید) یعنی آنان به فرمان جدش حج می گذارند].

یک بار دیگر ابن ابی العوجاء نزد امام آمد و از وی در باره حدوث جهان پرسید. امام به او فرمود:

«هیچ کوچک و بزرگی نیافتم مگر آنکه چون بدان پیوست، بزرگ شد و این خود انتقال از حالت نخست است و اگر جهان قدیم می بود نه از بین می رفت و نه دگرگون می شد، زیرا چیزی که از بین می رود و یا دگرگون می شود رواست که وجود و یا بطلان هم بپذیرد.

بنابر این با وجودش پس از عدم، داخل در حدث می شود و با بودنش در ازل در قدم نیز داخل می شود در حالی که صفت حدوث و قدم در یک شیء جمع نمی شود».

ابن ابی العوجاء گفت: دانش خود را در این دو حالت و دو زمان بنا بر دلایلی که برای اثبات حدوث جهان ذکر کردید، به کار گیرید و بگویید اگر اشیاء بر همان کوچکی خود باقی می ماندند، چطور می توانستید بر حدوث جهان استدلال کنید؟

امام صادق علیه السلام فرمود:

«ما از همین جهان کنونی سخن می گوئیم، پس اگر آن را بالا بردیم یا پایین آوردیم جهان دیگری خواهد شد که هیچ چیز همچون همین بالا بردن و یا پایین آوردن آن توسط ما، بر حدوث آن دلالت نمی کند، اما من تو را پاسخ می گویم، زیرا توانسته ای ما را ملزم کنی. پس می گوئیم: اشیاء اگر بر همان حالت صغر و کوچکی خود باقی بمانند چون توهّم می شود که اگر چیزی بدانها پیوندد بزرگتر می شوند و همین جواز تغییر، خود دلیل قدیم نبودن جهان است و تغییر آن مستلزم دخول جهان در حدوث است و در پس این برای تو سودی نیست ای عبد الکریم».^(۵)

بار دیگر ابن ابی العوجاء که تمام نیرنگ و دلایل خویش را گرد آورده و خود را مجهز ساخته بود برای بحث با امام جعفر صادق علیه السلام به محض روی رفت، امّا هنوز مباحثه خود را آغاز نکرده بود که یک باره چهره اش به سختی سیاه شد پس برخاست امّا نتوانست باز گردد تا آنکه از دنیا رفت. ^(۶)

با مرگ ابن ابی العوجاء آن هم به این شیوه، دفتر الحاد که یاران و یاورانی هم داشت، درهم پیچیده شد و راهبر الحاد که دارای قدرت و شوکت و حزبی بزرگ بود از بین رفت.

۲ - از هشام بن حکم روایت شده است که گفت: زندیقی در مصر زندگی می کرد که در باره ابو عبدالله علیه السلام چیزهایی شنیده بود. از این رو به مدینه آمد تا با آن حضرت مناظره کند، امّا او را نیافت. به وی گفته شد: امام به مکه رفته است. زندیق نیز به سوی مکه بیرون آمد. ما در آن هنگام با ابو عبدالله الصادق همراه بودیم. حضرت در حال طواف بود که زندیق نزد ایشان آمد و به او نزدیک شد و سلام کرد.

ابو عبدالله از او پرسید: نامت چیست؟

گفت: عبد الملک.

پرسید: کنیه ات چیست؟

گفت: ابو عبدالله.

پرسید: آن مَلِکی که تو بنده اویی، کیست؟ آیا از ملوک زمین است یا از ملوک آسمان؟ و در باره پسر ت بگو آیا بنده خدایان آسمان است یا بنده خدایان زمین؟ آن مرد خاموش ماند..

امام به او فرمود: بگو، امّا مرد خاموش بود.

پس امام به او فرمود: چون از طواف فارغ شدیم نزد ما بیا.

چون ابو عبدالله عليه السلام از کار طواف فارغ شد، زندیق به نزد او آمد رو به روی حضرت نشست. همه ما نیز آنجا حضور داشتیم. ابو عبدالله پرسید: آیا می دانی که زمین زیر و

زبری دارد؟

مرد گفت: آری!

پرسید: زیر آن رفته ای؟

مرد گفت: نه!

پرسید: آیا می دانی که زیر آن چیست؟

مرد گفت: نمی دانم، اما گمان کنم زیر آن چیزی باشد.

امام صادق فرمود: گمان، تا زمانی که یقین به دست نیآوری (نشانه عجز است).

سپس پرسید: آیا به آسمان رفته ای؟

گفت: نه!

پرسید: آیا می دانی در آن بالا چیست؟

گفت: نه!

پرسید: آیا به مشرق و مغرب رفته ای و به آنچه پشت آنهاست نگریسته ای؟

گفت: نه!

فرمود: شگفت از تو! نه به مشرق و مغرب رسیده ای و نه به زیر زمین و نه به آسمان

رفته ای و نه آنچه را که آنجاست یافته ای تا از آنچه پشت آنهاست آگاهی یابی، در حالی

که تو آنچه را که در آنهاست انکار می کنی!

آیا خردمند چیزی را که نمی شناسد منکر می شود؟

زندیق پاسخ داد: هیچ کس جز تو این سخن با من نگفته بود!

امام فرمود: پس تو در این باره تردید داری؟ شاید باشد و شاید نباشد.

زندیق گفت: و شاید این باشد (آنچه که من گویم).

ابو عبدالله علیه السلام فرمود:

«ای مرد برای کسی که نمی داند حجّتی بر آنکه می داند نیست و جاهل را بر دانا حجت نیست. ای برادر اهل مصر از من دریاب، آیا مگر نمی بینی که خورشید و ماه و شب و روز داخل می شوند و از یکدیگر سبقت نمی گیرند، می روند و باز می گردند و مجبور و خاضعند. برای آنان جز جایی که دارند جای دیگری نیست. پس آنان اگر نیرو و قدرت دارند می توانند بروند و باز نگردند اگر مجبور و مضطر نیستند.

چرا شب به هنگام روز و روز به هنگام شب جلوه گر نمی شود؟ بلکه آنان برای خدابه اضطراب افتاده اند ای برادر مصری. اعتقادی که شما به سوی آن می گرایید و می پندارید از دهر است. (ماده و طبیعت) اگر دهر آنان رامی برد چرا بازشان می گرداند و اگر بازشان می گرداند چرا می بردشان؟

آیا مگر آسمان را بر افراشته و زمین را فرو گذاشته نمی بینی؟ نه آسمان بر زمین فرومی افتد و نه زمین بر فراز آنچه در زیر آن است، به نشیب می آید. به خدا سوگند که خالق ومدبرش آنرا نگهداشته است».

هشام گوید: زندیق با شنیدن این سخنان بر دست ابو عبدالله علیه السلام ایمان آورد و آن حضرت به هشام گفت: او را امشب دریاب و آموزشش ده.

۳ - زندیق دیگری نزد امام صادق آمد و از او در باره برخی مسائل نظری پرسش کرد میان امام صادق و زندیق این بحث در گرفت: زندیق: چگونه مردم خدای را عبادت می کنند در حالی که او را ندیده اند؟

امام صادق فرمود: دلها، خدا را با نور ایمان می بینند و خردها بایبدا ریشان آن را مانند امور آشکار، ثابت می کنند و دیدگان با دیدن زیبایی ترکیب واستواری تألیف (پیوستگی) او را می بینند.

از طرفی پیامبران و آیاتش و کتابها و محکматаش وجود او را اثبات می کنند و دانشمندان از نشانه هایش بر عظمت او بی آنکه دیده شود، بسنده کرده اند.

زندیق: آیا خداوند نمی تواند خود را بر مردم بنماید تا او را ببینند تا بعد از آن با یقین کامل عبادت شود؟

امام صادق: برای امور محال پاسخی نیست.^(۷)

زندیق: از کجا پیامبران و فرستادگان را اثبات می کنی؟ امام صادق: وقتی که، ثابت کردیم که خالقی صانع و متعالی وجود دارد و این صانع، حکیم است روا نیست که آفریدگانش او را نظاره کنند و بر او دست ساینند و یا او با خلایقش مباشرت کند و آنان نیز با او مباشرت کنند، او به آنان نیازمند باشد و آنان نیز بدو نیازمند باشند. ثابت شد که خداوند بندگانی را سفیران خود گرفت که مردم را به مصالح و منافع خویش و چیزهایی که پایداری ایشان در آنها است و فنایشان در ترک آنها، دلالت می کنند.

پس وجود آمران و ناهیان از جانب خداوند حکیم و دانا در میان مخلوقاتش ثابت شد. در اینجا ثابت می شود که برای مخلوقات معبرانی هستند. آنان پیامبران و برگزیدگان خلق اویند.

حکیمانی که به حکمت تأدیب شده و از جانب او مبعوث گشته اند. در احوال مردم با آنان شریکند بنابر آنکه مردم با او در خلق و تدبیر شریکند. از جانب حکیم دانا به حکمت و دلایل و براهین و شواهد، مثل زنده کردن مردگان و شفا دادن کوران و پیس ها، مؤید و پشت گرمند.

زندیق: خدا، موجودات را از چه خلق کرد؟

امام صادق علیه السلام: از هیچ چیز.

زندیق: چگونه شیء از لا شیء پدید می آید؟

امام فرمود: اشیاء از چند وجه بیرون نیستند. یا از چیزی خلق شده اند و یا از غیر چیز. پس اگر از چیزی خلق شده اند، آن چیز قدیم است و قدیم، حادث نیست و تغییر نمی کند و یا اینکه این شیء جوهری واحد و رنگی واحد باشد. در این صورت این رنگهای مختلف و این جوهرهای فراوان و موجود در این جهان از انواع و اقسام گوناگون، چگونه پدید آمده اند؟

اگر چیزی که از آن اشیاء پدید می آید، زنده باشد مرگ از کجا آمده است؟ و اگر چیزی که از آن اشیاء پدید می آید، مرده باشد، پس حیات از کجا آمده است؟ و نیز جایز نیست از زنده و مرده پدید آمده باشند، زیرا زنده تا هنگامی که زنده است از او، مرده پدید نیاید و نیز میّت نمی تواند قدیم باشد چرا که همواره مرگ ملازم با اوست و مرده نه قدرتی دارد و نه بقایی.

زندیق: این سخن از کجا آمده است که اشیاء ازلی هستند؟

امام صادق علیه السلام: این سخن کسی است که گرداننده اشیاء را انکار کرده و پیامبران و سخنان آنان و انبیاء و اخباری را که از آن خبر داده اند دروغ پنداشته و کتابهایشان را خرافه خوانده و برای خود دینی مطابق با آرا و خواسته های خویش وضع کرده است. اشیاء از گردش فلک بدانچه در آن است، بر حدوث خود دلالت می کنند».

هنگامی که ما گفتار خود را از این مباحثات سرشار از نظریات فلسفی از یک سو و نظریات دینی از سوی دیگر به پایان می بریم و آنها را با هم وفق می دهیم و افکار و اندیشه های باطل را رد می کنیم، باید دریابیم که فلسفه اسلامی پس از گذشت یک قرن کامل از انقضای مدرسه امام صادق علیه السلام بود که توانست صاحب رکن و ستونی برای خود شود. اینجا بود که مسلمانان توانستند مکتبی اصیل و با ویژگیهایی خاص خود در میان مکاتب فلسفی جهان به وجود آورند.

با وجود این می بینیم این نظریاتی که در احادیث منقول از امام صادق علیه السلام به وفور یافت می شود از اصالت و ویژگی کاملی بر خوردار است در حالی که نظریات دیگر همچون خس و خاشاک دریا می ماند که از هر سویی گرد می آمد بدون اینکه پاسخگوی مسائل مردم بوده و یا با آنها تناسب داشته باشد.

این نکته در مورد صورت این نظریات بود، اما در مورد واقعیت آنها باید دانست که این نظریات در ایجاد سازگاری میان اصول دینی و پژوهشهای فلسفی به سختی محکوم به شکست شدند به طوری که به تأویل در متون و نصوص صریح اسلامی پناه بردند و یا آنها را تا انجامستقل مطرح کردند که هرگز جزو فلسفه اسلام محسوب نشدند.

اما می بینیم که نظریات امام صادق علیه السلام همواره از ژرفای اندیشه اسلامی و آیات قرآن و احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و نیز از قوانین و تعالیم اسلامی نشأت می گیرد تا آنجا که این نظریات به مثابه جزیی جدا نشدنی از کیان واحد و اصیل اسلام به شمار می آیند. در همین حال می توان شاهد همساز کردن فطرت انسان و خود آگاهی او چه در معنی و چه در دلیل نیز بود.

موضع گیری‌هایی تابناک

گذری کوتاه به رویدادها

بنی امیه خاندانی بودند که نسبشان از طریق امیه بن حرب، به قریش می‌رسید. اینان در زمان جاهلیت با بنی هاشم سر ستیز و دشمنی داشتند، تا آنکه پیامبر ﷺ به تبلیغ رسالت اسلامی در میان مردم برانگیخته شد.

این قبیله، سر سخترانه با رسالت پیامبر به مبارزه برخاست، اما سر انجام در برابر امواج نیرومند آن به زانو در آمد و تا مدتی تسلیم آن شد.

پس از رحلت پیامبر ﷺ و رویدادهای تکان دهنده و سختی به وقوع پیوست. بنی امیه آمیدی به بازگشت به صحنه سیاسی نداشتند تا آنکه خلافت به عثمان رسید. آنگاه بود که آنان بارقه ای امیدوار کننده یافتند و به تعقیب آن پرداختند.

تقدیر خواست که عثمان کشته شود همچنان که تاریخ مقدر کرد که پسران عموی او به خونخواهی او برخیزند. از این لحظه تاریخ بنی امیه در حکومت اسلامی آشکار می‌شود.

معاویه با امام علی علیه السلام، خلیفه شرعی، به بهانه گرفتن انتقام خون عثمان، به ستیزه برخاست و چون یاران فراوانی به گرد خود جمع کرد، خویشان را خلیفه مردم اعلام کرد و سپس پیشتر رفت و گفت: من و فرزندانم پادشاهیم و مردم بندگان ما هستند و پست تر از ما.

سلسله بنی امیه بر مردم حکم می‌راندند. بنابر این که صاحب اختیار آناند و مردم باید فرمانبردار آنها باشند و گرنه شمشیر و انواع و اقسام قتل و شکنجه در انتظار آنان است.

انقلابیایی از سوی مردم در مخالفت آشکار با اوضاع تیره زمان صورت پذیرفت و اگر چه تمام آنها به شکست انجامید، ریشه های آنها باقی ماندند تا بار دیگر قوت بگیرند و مردم را در راه انقلاب هدایت کنند.

تقریباً تمامی این انقلابها به انگیزه خونخواهی امام حسین علیه السلام فرزنددخت گرامی رسول الله صلی الله علیه و آله، که برای احیای حق، با باطل به ستیز برخاست و به فجیع ترین شکل به شهادت رسید، صورت می گرفت.

اما بنی عباس فرقه ای بود که خود را به عموی پیامبر منتسب می کرد. این گروه سوابق غیر قابل توجهی در تاریخ مبارزه با سیاست حکومت بنی امیه داشتند، اما همین سوابق غیر قابل اعتنا، ویژگی و اعتباری در میان مردم مخالف با سیاست امویان برای آنها به ارمغان آورده بود.

سال انقلاب فرا رسید و انقلاب نماینده خود را به خراسان یعنی تقریباً آخرین نقطه از دیار اسلام، جایی که یاران انقلاب حضور داشتند، گسیل کرد تا انقلاب را در وقت معین خود، آشکار سازند.

ابو مسلم خراسانی فردی بود که به ضرورت دگرگون ساختن اوضاع، به هر طریق که باشد، ایمان داشت و جز این امر به چیزی دیگر معتقد نبود.

در واقع این باور او را کور و کر ساخته بود و همین اعتقاد راسخ، موفقیت و کامیابی بنی عباس را در انقلابشان نسبت به سایر مخالفان بنی امیه، فراهم می ساخت.

زیرا انقلابیون غالباً از دست یازیدن به محرّمات و لو اینکه پیروزی آنها هم منوط به همین محرّمات باشد، خودداری می ورزیدند در حالی که یاران و هوا خواهان بنی امیه از هیچ اقدامی که به سلطه آنها کمک می کرد و یا دشمنانشان را طعمه مرگ و نابودی می ساخت فرو گذار نمی کردند بنابراین اگر گروهی باهمین شیوه به مبارزه با آنها برمی خواست، احتمال پیروزی دو طرف در این نبرد برابر بود.

ابو مسلم در میان منتسبان به نهضت نوین عباسی شخص منحصر به فردی نبود بلکه بیشتر رهبران این نهضت نظیر و هم طراز وی بودند آنان در راه رسیدن به سروری و

حکومت هیچ مانعی نمی شناختند و تمسک به هر کاری را برای رفع موانع، روا و مجاز قلمداد می کردند.

ابو مسلم از کوفه، مرکز رهبری نهضت، دستوراتی را دریافت کرد که در یکی از قسمتهای آن چنین آمده بود:

همانا تو مردی از ما، اهل بیت، هستی. وصیت مرا حفظ کن. به این قبیله از یمن توجه داشته باش و با آنان همراه شو و از پس آنان مسکن بگیر و ربیعه را در کارشان متهم ساز، اما در باره مضر بدان که آنان نخستین دشمنان هستند، پس به هر کس مشکوک شدی او را بکش و اگر می توانی کاری کنی که در خراسان کسی به عربی سخن نگوید، این کار را انجام ده و هر جوانی که (قامتش) به پنج و جب می رسد و به او ظنین شدی به قتلش رسان و با این پیر مرد، سلیمان بن کید، مخالفت مکن و از فرمانش سر متاب و چون کار بر تو دشوار شد از طرف من تنها به او بسنده کن. والسلام.

ابو مسلم به خصوص احتیاج به دریافت چنین اوامر و وصایایی نداشت، زیرا چنان که گفته شد وی مردی بی نهایت خونریز بود.

وی چه بسیار از رهبران مخالفان را به خانه خویش میهمان کرد و آنگاه آنان را به خیانت کُشت و یا چه بسیاری مردان صالح و نیکو کار را امان داد، اما پس از آن امان نامه خود را نقض کرد. و به سختی به قتلشان رساند. بی گناهان بسیاری به دست ابو مسلم کشته و حرمتهای بسیاری بدون دلیل به دست او دریده شدند و... و...

رهبران کوفی نیز در ارتکاب جنایت دست کمی از ابو مسلم نداشتند. آنان با مردی از بنی هاشم به نام محمد بن عبدالله^(۸) بیعت کردند. چون فرصت را مناسب دیدند، انقلاب را به سرقت بردند و آن را به انحصار خویش در آوردند و به یاران و یاوران خویش و حتی به مؤسس اندیشه انقلاب (ابو مسلم) سخت گرفتند و با کسی که اندکی قبل با وی دست بیعت داده بودند، از در خلاف در آمدند و او را گرفتند و به خیانت کشتند.

این همان ابو مسلم، پایه گذار حکومت عباسیان است که منصور به او خیانت می کند و او را به بدترین شکل به قتل می رساند.

همچنین وی در حق عیسی بن موسی خیانت می کند و او را از منصب ولایت عهدی که روزی به عنوان تقدیر از خدمات گرانقدر وی به او اعطا کرده بود، بر کنار می کند.

بنی عباس همچنین در حق کسانی همچون ابو سلمه خلیل، یعقوب بن داوود، فضل بن سهل، جعفر برمکی، یحیی حسنی و... که خدمات شایانی برای حکومت آنان انجام داده بودند و می بایست از آنان تقدیر و سپاسگزاری می شد، خیانت روا داشتند.

موضع امام صادق

برخی بر این باورند که عصر امام صادق علیه السلام مناسب ترین و مساعدترین دوران ها بود. اگر امام دست به ایجاد یک انقلاب مذهبی حقی می زد که طی آن خلافت به کسی که شایستگی عهده داری آن را از نظر خدا و رسولش داشت، برمی گشت. چرا که این عصر، دوره تحوّل و بسیار حساسی در تاریخ اسلامی به حساب می آمد که در آن پرده هایی که زمان بر روی واقعیتها و حقایق دینی کشیده بود کنار رفته بود، اما واقعیت غیر از این ادعاست. واقعیت آن است که امام صادق حتی یک روز هم نتوانست در صحنه سیاسی دعوت خود را اظهار کند.

امویان، چنان که گفتیم، از هیچ گونه جنایتی در راه خاموش ساختن آتش انقلاب مخالفانشان باک نداشتند در حالی که آن حضرت هرگز در راه حقّ به باطل پناه نبرد و برای اجرای عدل و داد از ظلم و ستم یاری نجست.

بنی عبّاس هم نه خوش کردارتر از برادران اموی خود بودند و نه برای استحکام بخشیدن به پایه های حکومت خود از امویان در خونریزی و نیرنگ بازی خود دارتر. از همین رو بود که آنان توانستند حکومت بنی امیّه را به سختی در هم بکوبند و بدین سان حکومت بنی امیّه با باطل درهم کوفته شد و میان این دو طایفه معارضه گردید.

همچنین، بنی عبّاس از هر حرکتی برای دعوت بنی هاشم سود جستند و از نارضایتی عمومی ای که طالبیون به وجود آورده بودند، بهره برداری کردند و پیوسته آرزوها و آرمانهای بزرگ مردم را در گوش آنان بازمی خواندند.

از همین رو برپایی یک انقلاب شیعی امکان پذیر نبود. بخصوص انقلابی که در آن از ریختن خونهای بی گناهان و دریدن حرمتهای مقدّس، خود داری شود. یکی از دلایل نبود امکانات قیام در عصر عبّاسیان این است که طایفه ای از پسر عموهای امام چه در

عصرایشان و چه بعد از آن، انقلاب کردند، اما به موفقیت دست نیافتند و سرنوشت آنان همان سر نوشتی بود که پدرانشان در عصر امویان با آن رو به رو گشتند.

با وجود این موارد، امام صادق علیه السلام در اندیشه استحکام پایه های انقلابی فکری بود که به انقلابی سیاسی نیز ختم می شد. این مقصود با نشرو گسترش بی پرده و روشن حقایق دینی و تاریخی که منجر به ایجاد فضایی شایسته برای کاشتن تخم انقلاب فکری و سیاسی می شد، به دست می آمد، تا آنجا که مطرح شد امام موسی بن جعفر علیه السلام، فرزند بزرگوار امام صادق، همان قائم آل محمد است!!

این مسأله در حقیقت تعبیری بود از باز گرداندن حکومت غضب شده و حق پایمال شده آل محمد صلی الله علیه و آله به آنان، زیرا شیعه از رهگذر این امر از رعایتها و توجهات گسترده ای که در دگرگون ساختن اوضاع سیاسی تأثیرات بزرگی داشت، بر خوردار گشتند، اما هوا خواهان و پیروان نهضت شیعی با افشای این راز و این نقشه به نهضت خیانت کردند و نتیجه آن شد که امام کاظم علیه السلام را دستگیر کردند و برای سالهای بسیار در بند انداختند و بدترین شکنجه ها و مصیبتها را در حق شیعه روا داشتند.

اما روح انقلابی که امام صادق آفریده بود، همچنان تا پس از مرگ هارون الرشید، در زمان امام رضا نوه امام ششم، روشن و پاینده بود و به اعلان ولایت عهدی آن حضرت که در واقع راهی مستقیم برای باز گرداندن خلافت به فرزندان علی علیه السلام بود، منجر شد. ولی تقدیر آن بود که امام رضا پیش از مرگ مأمون به شهادت رسد.

به هر حال امام صادق در سالهایی که پس از پدرش امامت مسلمین راعهده دار شد، فضایی صالح و آماده برای انقلاب خلق کرد. از این روطبیعی بود که دستگاه حاکم اجازه ندهد که آن حضرت به آرامی نقشه خود را عملی سازد و راهی را که می خواهد طی کند.

اگر چه وی هیچ گاه مستقیماً با دستگاه حکومت به معارضه بر نمی خواست، زیرا قطع روابط امام با عباسیان هشداری بد برای آنان و برانگیزنده خشم سرشار و زور و قهر شدید آنان بر وی بود.

یک بار منصور از امام صادق خواست تا همچون ائمه جور، با او هم رکاب شود. وی به امام پیغام داد: چرا همچون دیگر مردمان دور و بر ما را نمی گیری؟ امام صادق به او پاسخ داد:

«ما چیزی نداریم که به خاطر آن از تو بترسیم و چیزی نزد تو نیست که ما را تمنای آن باشد و تو نه در نعمتی هستی که تو را به خاطر آن تهنیت گوئیم و نه در مصیبتی که به خاطر آن تو را تسلیت دهیم. پس مانند تو به چه کار آییم؟»
منصور به امام نوشت: با ما همراه شو تا نصیحتمان گویی.
حضرت به او پاسخ داد:

«هر که دنیا را خواهد تو را نصیحت نمی گوید و هر که آخرت را خواهد با تو مصاحبت نمی جوید».

منصور با خواندن این پاسخ گفت: به خدا سوگند او تفاوت منازل دنیاخواهان و آخرت جویان را در نزد من به خوبی آشکار ساخت.

اکنون که از توضیح خطوط گسترده سیاست امام صادق در بر خورد با حکومت‌های هم عصرش فراغت یافتیم، شایسته می بینم که برخی از سختیها و فشارهایی که از ناحیه دستگاه حاکمه بر حضرت یا بر برخی از یارانش، آن هم تنها به جرم حق خواهی و حق گویی آنان، وارد شد اشاره کنم.

- سفاح، امام صادق را از مدینه به حیره انتقال داد تا در آنجا بتواند او را به قتل برساند، اما خداوند امام را از شر او آسوده ساخت.

- پس از سفاح، زمان منصور فرا رسید. او دوازده سال به آزار و اذیت امام علیه السلام پرداخت و او را هفت بار به مدینه و ربه و کوفه و بغداد انتقال داد، اما هر بار منصور او را می طلبید و برای دلجویی حضرت به ایراد عذرو بهانه می پرداخت و با خواری می رفت و امام صادق نیز به خوبی و خوشی باز می گشت.

در اینجا بی مناسبت نیست که برای آگاهی خوانندگان گرامی جزئیات برخی از این احضارها را که در اوایل و اواخر خلافت منصور انجام پذیرفته باز گوئیم تا به خوبی شدت اختلاف و کیفیت آن، میان منصور و امام صادق روشن شود:

۱ - سید بن طاووس به نقل از ربیع، دربان منصور، آورده است که گفت: چون منصور حج گزارد، احتمالاً در سال ۱۴۰ یا ۱۴۴ هجری، و به مدینه رسید، شبی را بیدار ماند. آنگاه مرا طلبید و گفت: ای ربیع همین الآن به سرعت و از کوتاه ترین راه برو و اگر می توانی تنها بروی، این کار را کن تا نزد ابو عبدالله جعفر بن محمد برسی. به او بگو که پسر عمویت به تو سلام می رساند و از تو می خواهد که همین حالا به سویش آیی. پس اگر او (امام صادق علیه السلام) اجازه داد که با تو بیاید، رخ بر زمین نه و اگر با آوردن عذر و بهانه از آمدن خود داری ورزید در این باره اختیار را به خود او واگذار، و اگر تو را فرمود که در آمدن به نزد او تأنی جوئی آسان بگیر و کار را سخت مکن و قبول عفو کن و در گفتار و کردار تندی و خشونت به خرج مده.

ربیع گوید: من بر در سرای امام آمدم و آن حضرت را در خلوت خانه اش یافتم و بدون اذن ورود، درون خانه شدم. او را دیدم که گونه هایش را - به حال سجده - بر خاک گذارده.. و کف دست خود را به سوی آسمان برده، در حالی که آثار خاک بر چهره و دستان او نمایان بود.

شایسته ندیدم که لب به سخن بگشایم تا آنکه او از نماز و دعا فراغت یافت و چهره اش را برگرداند. گفتم: سلام بر تو ای ابو عبدالله. فرمود: سلام بر تو برادرم. چرا اینجا آمدی؟

عرض کردم: پسر عمویت به تو سلام رساند و چنین و چنان گفت. اوبا شنیدن سخنان منصور فرمود:

وای بر تو ای ربیع!

﴿أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ﴾^(۹).

«آیا هنگام آن فرا نرسید که مؤمنان دلهایشان به یاد خدا و آنچه از حق فرورفته، خاشع گردد و همچون کسانی که پیش از این کتاب داده شدند نباشند. پس مدتی بر آنان دراز شد و دلهایشان سخت گردید.»

﴿أَفَأَمِنَ أَهْلُ الْقُرَى أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيَاتًا وَهُمْ نَائِمُونَ * أَوْ آمِنَ أَهْلُ الْقُرَى أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا ضُحًى وَهُمْ يُلْعَبُونَ * أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ﴾^(۱۰).

«پس آیا مردم شهرها از آن ایمنند که شبانگاه که در خوابند عذاب ما آنها را فراگیرد؟ و آیا مردم شهرها از آن ایمنند که روز در حالی که به بازی مشغولند عذاب ما آنها را در بر گیرد؟ پس آیا از مکر خدا ایمن شدند؟! پس جز گروه زیانکاران از مکر خدا احساس امنیت نمی کنند.»

به خلیفه بگو السلام علیک و رحمة الله وبرکاته.

آنگاه دو باره قصد نماز و توجه کرد. عرض کردم: آیا پس از سلام عذر یا پاسخی

هست؟

فرمود: آری. به او بگو:

﴿أَفَرَأَيْتَ الَّذِي تَوَلَّى * وَأَعْطَى قَلِيلًا وَأَكْدَى * أَعِنْدَهُ عِلْمُ الْغَيْبِ فَهُوَ يُرَى * أَمْ لَمْ يُنَبَّأْ بِمَا فِي صُحُفِ مُوسَى * وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى * أَلَّا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى * وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى * وَأَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَى﴾^(۱۱).

«پس آیا دیدی کسی را که پشت کرد و اندکی انفاق کرد و آنگاه به کلی امساک کرد، آیا

علم غیب نزد اوست و او بیناست یابد آنچه در صحف موسی است آگاهی نیافته و هم در

صحف ابراهیم وفادار که هیچ کس بار گناه دیگری را بر نمی کشد و برای آدمی جز آنچه خود تلاش کرده، چیز دیگری نیست.»

وما ای خلیفه به خدا سوگند از تو می ترسیم و زنانی که تو آنان را بهترمی شناسی به خاطر ترس ما آنها هم می ترسند. پس از آزار ما دست بردار و گرنه نام تو را هر روز پنج بار به خداوند عرضه خواهیم کرد (یعنی در نمازهای پنجگانه با اخلاص تمام تو را نفرین می کنیم).

و تو خود به واسطه پدرانیت از رسول خدا ﷺ برای ما حدیث نقل کردی که آن حضرت فرمود: چهار دعاست که از خداوند پوشیده نمی ماند دعای پدر در حق فرزندش و دعای برادر در حق برادرش، دعای نهانی و دعای خالصانه.

ربیع گوید: هنوز گفتگو تمام نشده بود که خبر گزاران منصور در پی من آمدند و از وجود من اطلاع یافتند. من نیز بازگشتم و سخنان ابو عبدالله را برای منصور باز گفتم. منصور از شنیدن آن سخنان گریست و سپس گفت: به سوی او باز گرد و به او بگو کار ملاقات و نشستن با شما را به شما وا می گذارم و اما زنانی که از آنان یاد کردی بر ایشان درود باد و خداوند وحشت آنان را به امن مبدل سازد و اندوه آنان را بزداید.

ربیع گوید: من به نزد ابو عبدالله بازگشتم و او را از گفته منصور آگاه ساختم. پس او گفت: به او بگو صله رحم به جای آوردی و خداوند تو را بهترین پاداش دهد. سپس چشمانش پر از اشک شد تا آنجا که چند قطره نیز بر دامانش چکید.

۲- از محمد بن عبدالله اسکندری یکی از ندیمان و یاران خاص منصور روایت شده است که گفت: روزی نزد منصور وارد شدم. او را دیدم که اندوهگین نشسته بود و آه سرد می کشید. گفتم: ای امیر المؤمنین به چه می اندیشی؟

پاسخ داد: ای محمد بیش از یک صد تن از اولاد فاطمه کشته شدند در حالی که سرور و پیشوایشان بر جای مانده است!

پرسیدم: او کیست؟

گفت: جعفر بن محمد الصادق.

گفتم: ای امیرالمؤمنین! او مردی است که عبادت، پیکرش را فرسوده و لاغر ساخته و به

جای طلب حکومت و خلافت، خود را به خداوند مشغول داشته است!

منصور گفت: ای محمد البته من می دانم که تو به او و پیشوایی اش اعتقاد داری اما

بدان که حکومت و پادشاهی، عقیم است و من امشب بر خودم سوگند یاد کرده ام که شب را سپری نکنم مگر آنکه از کار او فراغت یافته باشم.

محمد گفت: به خدا زمین با همه وسعتش بر من تنگ شد. آنگاه منصور، سیّافی (جلّاد)

را طلبید و به او گفت: چون ابو عبدالله الصادق را احضار کردم وی را با گفتگو سرگرم می سازم و چون کلاهم را از سر برداشتم تو گردن او را بزنی.

منصور، امام صادق را در آن ساعت فرا خواند. من با آن حضرت در خانه (منصور) بر

خورد کردم. او لبهایش را می جنباند، اما نفهمیدم چه می خواند. ناگهان دیدم قصر موج می

زند، انگار که کشتی است در میان امواج دریاها، و دیدم که ابو جعفر منصور با پا و سر

برهنه و در حالی که دندانهایش به هم می خورد و زانوانش می لرزید در برابر جعفر بن

محمد قدم می زد. او یک لحظه سرخ و لحظه ای دیگر زرد می شد. بازوی ابو عبدالله را

گرفته بر تخت حکومتش بنشانند و خود همچون بنده ای در برابر آقايش، فراروی آن

حضرت نشست و گفت:

ای پسر رسول خدا ﷺ چرا در این ساعت بدین جای آمدی؟

امام فرمود: من برای اطاعت از خدا و پیامبرش و امیرالمؤمنین که سرافرازی اش

مستدام باد، به نزد تو آمدم.

منصور گفت: من تو را فرانخوانده بودم و فرستاده اشتباه کرده است.

آنگاه گفت: هر حاجتی داری بگو؟

آن حضرت پاسخ داد: من از تو می خواهم که مرا بی جهت فرانخوانی.
منصور گفت: هر چه خواهی تو را باد.

آنگاه آن حضرت به سرعت بازگشت و خدای را بسیار سپاسگزاری کرد.

منصور لحاف و پوستین خواست و خوابید و تا نیمه شب از خواب بیدار نشد. چون بیدار شد من در آن هنگام بر بالین او بودم. منصور گفت: بیرون نرو تا قضای نمازم را که از من فوت شده به جای آورم که می خواهم سخنی با تو بگویم. چون قضای نمازش را به جای آورد به من روی کرد و از حوادث ترسناکی که به هنگام آمدن امام صادق علیه السلام برایش رخ داده بود، سخن گفت همین حوادث موجب شده بود که منصور از کشتن امام صادق دست باز دارد و آن حضرت را مورد تعظیم و احسان قرار دهد.

محمد می گوید: به منصور گفتم: ای امیرالمؤمنین این امری شگفت نیست، زیرا ابو عبدالله وارث علم پیامبر صلی الله علیه و آله است. جد او امیرالمؤمنین علی علیه السلام است و اسما و دیگر دعاهایی پیش اوست که اگر بر شب بخواندشان درخشان خواهد شد و اگر بر روز بخواندشان دیگر تیره و تاریک نخواهد شد و اگر بر امواج دریاها بخواندشان، بر جای خودی حرکت خواهند ایستاد.

بدین سان منصور هراز چند گاه امام را به نزد خود فرا می خواند تا آنکه بالاخره وی را با دادن زهر به شهادت رساند.

مواضع تابان و نورانی امام صادق علیه السلام تنها در برابر منصور نبود.

بلکه آن حضرت مشابه همین مواضع را با والیان منصور نیز داشت که از میان آنها به دو نمونه زیر اشاره می کنیم:

۱ - یک بار امام صادق علیه السلام نزد زیاد بن عبدالله بود. زیاد گفت: ای فرزندان فاطمه فضیلت شما بر مردمان چیست؟ تمام فاطمیون که در مجلس حضور داشتند از بیم جان خود لب از پاسخ فرو بستند.

آنگاه امام فرمود: «همانا از فضل ما بر مردم این است که ما دوست نداریم از خاندان دیگر جز خاندان خودمان باشیم در حالیکه کسی از مردم نیست که دوست نداشته باشد از ما باشد!»!

۲ - داوود بن علی، والی مدینه بود. او به فرمانده نیروهایش دستورداد «معلی بن خنیس» یکی از سران برجسته شیعه و از یاران سخنور امام صادق علیه السلام را اعدام کند. فرمانده نیز فرمان والی را به اجرا گذاشت چون «معلی» به شهادت رسید، امام در حالی که نسبت به حکم صادر شده از سوی والی بسیار خشمگین بود، رو به او کرد و فرمود: دوست مرا کشتی و چیزی را که از آن من بود گرفتی!!

آیا نمی دانی که مرد ممکن است درسوگ و عزای فرزند خود آرام بنشیند، اما در مقابل جنگ آرام نخواهد بود.

والی عذر آورد که او قاتل مستقیم «معلی» نبوده است.

آنگاه آن حضرت نزد فرمانده نیرو رفت. او به جرم خود اعتراف کرد. دستور داد گردنش را بزنند.

والی نیز او را به خاطر جرمی که مرتکب شده بود، گردن زد.

اخلاق پسندیده

دانش ژرف و گسترده امام

در توان ما نیست که برای دانش امام صادق و یا هر کدام دیگر از ائمه علیهم السلام حد و مرزی قرار دهیم، زیرا معتقدیم که دانش ایشان تصویری است آشکار از اتصال و ارتباط آنان با خداوند متعال و همین امر این باور را در ضمیر ما جان می دهد که خداوند به آنها الهام می کند.

همچنین ما نمی توانیم صفتی کلی برای دانش آنان پیدا کنیم چرا که مامی دانیم مفاهیم معمولی که انسان در حیات روزمره خود با آنها سر و کار دارد نمی تواند تمام دانش و بینش و شناخت آنها را در خود جای دهد، زیرا امام و پیامبر و برخی از صالحان مهم، از نیرویی برخوردارند که خداوند توانا این نیرو را بدیشان ارزانی داشته است.

این نیرو همچون یک دستگاه گیرنده که امواج گوناگون را جذب می کند عمل می نماید و اطلاعات و معلومات را از جهان و هستی می گیرد، مثل چشم و اعصاب گوش که زیبایی حیات و صدای زندگان را ضبط می کند و بدین وسیله فرد اشیاء زیبا و فرد سخنگو را می شناسد.

باز متذکر می شوم که دانش امام صادق محدود بدانچه گفته یا بدانچه در آثار مختلف علمی از او بر جای مانده، نیست بلکه گسترده و وسیع تر از اینهاست. چون دانش آن حضرت مستقیماً به موجودات مرتبط است چنان که ابر به دریا و نور به خورشید و عطر به گل.

چرا که افکار و گرایشها و دانشهای آن حضرت از جانب خدای آفریننده دریا و خورشید و شکوفا کننده گل است. پس وحی از آن خداست و در مرتبه بعد از آن پیامبر و در سومین مرحله از آن امام. الهام نیز چنین است ابتدا از خداست و در انتها از امام.

حقیقتی که زبان امام بازگو کننده آن است، همان حقیقتی است که قلبش آن را شناخته و اندیشه اش آن را در بر گرفته و جانش آن را لمس کرده و همان است که آفریننده حقیقت آن را در جان آن حضرت دمیده است.

پس از تمام این موارد، یک بُعد از دانش امام صادق وجود دارد که در حقیقت معجزه آن حضرت محسوب می شود چنان که معجزه پیامبر ﷺ نیز قرآنش بود. معجزه امام صادق علیه السلام آن بود که وی تمام نیازمندیهای انسان را می دانست، این بُعد خود به تنهایی شیعه جعفریه را وامی دارد تا مکتب فکری آن حضرت را در هر دوره ای دنبال کند.

در اینجا سزاوار است اعترافات برخی از زعما و اندیشمندان را در باره آفاق گسترده دانش و جایگاه ارجمند علمی آن حضرت، که حتی دشمنان را به مدح و ستایش از ایشان وا داشته، نقل کنیم.

ابوحنیفه در باره آن حضرت می گوید:

«فقیه تر از جعفر بن محمد ندیدم».

و نیز گفته است:

«جعفر بن محمد فقیه ترین کسی است که دیدم».

«او امام صادق علیه السلام در دین دارای دانشی سرشار و در حکمت صاحب ادبی کامل

است».

شهرستانی در باره آن حضرت می گوید:

ابن حجر هیثمی در باره آن امام می گوید:

«مردم از جعفر بن محمد الصادق علومی نقل کرده اند و آوازه او در تمام شهرها پیچیده

و پشیوایان بزرگ از او روایت نقل کرده اند».

سید امیر علی، نویسنده کتاب مختصر تاریخ العرب و التمدن الاسلامی، در باره آن

حضرت می گوید:

«این اشاره را از یاد نباید برد که کسی که زعیم این جنبش بود، یکی از نوادگان علی بن ابی طالب موسوم به امام جعفر، ملقب به صادق بود. وی مردی بود با افقهای باز فکری و خردی بس دوراندیش. به علوم عصر خویش بسیار اهتمام می ورزید. در واقع او به عنوان نخستین پایه گذار مدارس فلسفی در اسلام محسوب می شود.

در اجتماعات و جلسات علمی آن حضرت، تنها کسانی که بعداً به عنوان بنیان گذاران مذاهب فقهی معرفی شدند، شرکت نمی کردند بلکه دانش پژوهان علاقه مند به فلسفه و فلاسفه از نقاط دوردست نیز در این جلسات شرکت می جستند».

پروفسور هولمیاد، نویسنده انگلیسی، در این باره می نویسد:

«جابر بن حیان، شاگرد و یار جعفر صادق بود. او در پیشوای ارجمندش تکیه گاه و یاور و رهبر و امین و فرد موجهی را می دید که هیچ گاه نمی توانست از او بی نیاز شود. جابر با راهنمایی استادش کوشید تا علم شیمی را از خرافاتی که از اسکندر به گریبانگیر آن شده بود، پیراسته و رهاسازد و البته در این راه تا حدّ فراوانی هم کامیاب شد بدین سبب باید نام جابر را در کنار اسم دیگر نام آوران این دانش در جهان امثال «بوپله» و «لاوازیه» و... قرار داد».^(۱۲)

دهها و بلکه هزاران اعتراف دیگر از سوی نویسندگان مسلمان و محدثان و قدما و به ویژه معاصران آن امام در این باره موجود است تا آنجا که باید گفت جهان از فضل و دانش سرشار و آگاهی گسترده و فزون از حد آن حضرت، آکنده گشته است.

بخشندگی و جوانمردی امام

۱ - سعید بن بیان گوید: روزی مفضل بن عمر به من و خواهرم برخورد کرد و ما درباره میراثی مشغول گفتگو و مشاجره بودیم. مفضل ساعتی نزد ما درنگ کرد و آنگاه گفت: بیایید به خانه. ما به خانه او رفتیم و او با پرداخت ۴۰۰ درهم میان ما سازش برقرار کرد. وی این مبلغ را از نزد خود پرداخت و آنگاه که از هر یک از ما در مورد طرف مقابلش وثیقه گرفت گفت: بدانید که این مبلغ از مال من نبود بلکه ابو عبدالله الصادق مرا فرمود که هرگاه دو تن از یاران ما با یکدیگر به نزاع پرداختند میان آنان سازش برقرار کنم و از مال او فدیة دهم. این مبلغ از مال ابو عبدالله بود.

۲ - مردی نزد امام صادق علیه السلام آمد و عرض کرد: شنیده ام که تو در عین زیاد (نام قریه امام صادق) کاری می کنی که دوست دارم از زبان خودت شرح آن را بشنوم.
امام علیه السلام فرمود:

«آری من دستور داده ام هر گاه که میوه می رسد، دیوارها را خراب کنند تا مردم بیایند و بخورند و فرمان داده ام که ظرفهایی بگذارند و بر هر ظرف ده تن بنشینند^(۱۳). هر گاه ده تن خوردند ده تن دیگر بیایند (و بخورند) و برای هر یک از آنها یک مُدّ خرما گذارده می شود. و همچنین دستور داده ام برای همسایگان این زمین از پیرمرد و پیرزن و بیمار و کودک و هر کس که نمی تواند بیاید، یک مُدّ وزن کنند و چون مزد کارگران و وکلا را پرداخت کردم باقیمانده را به مدینه آورده آن را برساکنان بیوت و مستحقان، بر حسب استحقاقشان، تقسیم می کنم و پس از این برای من ۴۰۰ دینار باقی می ماند حال آنکه غله این زمین ۴۰۰۰ دینار می باشد.

این بیان نشانگر آن است که امام علیه السلام ۹۱۰ از محصولات این زمین را دروجوه خیریه مصرف می کرده و تنها ۱۱۰ از آن را برای خود برمی داشته است.

۳ - هشام بن سالم یکی از یاران برجسته آن امام نقل می کند: ابو عبدالله را عادت بر این بود که چون هوا تاریک می شد و پاسی از شب می گذشت کیسه ای برمی گرفت که در آن گوشت و نان و پول بود.

آن را بر گردنش می افکند و به سوی نیازمندان مدینه می رفت و محتویات کیسه را بین آنان تقسیم می کرد در حالی که هیچ یک از آنها حضرتش را نمی شناختند.

همین که آن حضرت از دنیا رفت و نیازمندان دیدند که از پخش گوشت و نان و پول شبانه خبری نیست، دریافتند آن مرد ابو عبدالله الصادق بوده است. (۱۴)

۴ - هیاج بسطامی در باره بخشندگی امام صادق علیه السلام می گوید:

ابو عبدالله آن قدر انفاق می کرد که برای خانواده اش چیزی باقی نمی ماند. (۱۵)

۵ - مصادف، دربان امام صادق، می گوید: در میان مکه و مدینه با ابو عبدالله همراه بودم.

به مردی که در زیر یک درخت نشسته بود برخوردیم.

امام فرمود: راه خود را به طرف این مرد کج کن. من می ترسم که او تشنه باشد. ما به طرف آن مرد راه خود را کج کردیم. دیدیم که او مسیحی است و مویی بلند دارد. امام علیه السلام از او پرسید: آیا تشنه هستی؟ مرد پاسخ داد: آری. امام به من فرمود: فرود آی و سیرابش کن. پس من آمدم و سیرابش کردم و مجدداً سوار شدیم و به راه افتادیم. به آن حضرت عرض کردم: آن مرد مسیحی بود آیا برای یک مسیحی کار می کنی؟! فرمود: اگر در چنین حالتی باشند، بله.

۶ - امام صادق در آن روزی که اشجع سلمی، شاعر ملهم، نزد وی آمد بیمار بود. اشجع

در کنار امام نشست و از احوالش پرسید. حضرت به او فرمود: از بیماریم بگذر، بگو برای چه آمده ای؟

شاعر گفت:

أَلْبَسَكَ اللَّهُ مِنْهُ الْعَافِيَهُ فَي نَوْمَكَ الْمَعْتَرِي وَفِي أَرْقِكَ ^(۱۶)

يَخْرُجُ مِنْ جَسَمِكَ السَّقَامُ كَمَا أَخْرَجَ ذُلَّ السُّؤَالِ مِنْ عُنُقِكَ ^(۱۷)

پس امام فرمود: ای غلام چقدر نزد توست؟

غلامش گفت: چهار صدتا. ایشان فرمودند: همه را به اشجع بده.

۷ - امام به وسیله ابو جعفر خشعی - یکی از راویان مورد اعتمادش - کیسه پولی

برای یکی از پسر عموهایش که از بنی هاشم بود فرستاد و به ابو جعفر فرمود: این راز را نزد خود نگهدار.

چون ابو جعفر نزد آن هاشمی رسید و پول را به وی داد، او گفت: خدا کسی را که این پول را فرستاده جزای نیکو دهد! هر ساله وی چنین مبلغی برای ما می فرستد و ماتا سال آینده زندگی خود را با آن می گذاریم. اما جعفر (امام صادق عليه السلام) با وجود فراوانی مالش حتی یک درهم به من نمی رساند.

چون وفات آن حضرت فرا رسید، فرمود هفتاد دینار به پسر عمویش حسن بن علی افطس بدهند. کسی از آن حضرت پرسید:

آیا به مردی که با تیغ بر تو حمله برد تا شما را به قتل رساند مال می بخشی؟!

امام در پاسخ او فرمود:

«وای بر شما مگر نخوانده اید:

﴿وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ﴾ ^(۱۸).

«کسانی که به پیوند آنچه خداوند فرموده می کوشند و از پروردگارشان و ازبندی

حساب می ترسند.»

همانا خداوند بهشت را آفرید و خوشبوییش ساخت و بوی آن را معطرگردانید تا از هزار سال راه به مشام رسد، اما این بو را نه افراد عاق شده و کسانی که با خویشان خود قطع رابطه کرده اند، استشمام نخواهند کرد».^(۱۹)

شکیبایی و مهربانی امام صادق

۱ - آن حضرت هرگاه از کسی ناسزا و دشنامی می شنید به جایگاه نمازش می رفت و رکوع و سجود بسیار انجام می داد و فراوان می گریست و از خداوند برای کسی که دشنام و ناسزایش گفته بود، طلب آمرزش می کرد.

اگر دشنام دهنده از خویشان نزدیکش بود، با دادن پول با وی رابطه برقرار می کرد و به الطاف و نیکبهای خویش می افزود و می فرمود: من دوست دارم خداوند بداند که من گردنم را در برابر خویشانم فرود می آورم و به سوی آنان شتاب می جویم پیش از آنکه از من بی نیازی جویند.

سرورم به راستی تو چه بزرگ و شکیبا بودی! چه روح بزرگی داشتی و سینه ات چه گشاده و خُلق و خویت چه نیکو بود!

۲ - غلامش را در بی کاری فرستاد. زمانی گذشت و نیامد. امام در پی او روانه شد و ناگهان او را یافت که در گوشه ای خفته است. آن حضرت آمد و در کنار غلام نشست و شروع به باد زدنش کرد همین که غلام بیدار شد امام به او فرمود: فلانی! این چه کاری است روز و شب می خوابی.

شب از آن تو باد و روز سهم ماست از تو!! اگر این داستان کوچک را به وضع اجتماعی آن روزگاری که با بردگان مانند حیوانات رفتار می شد و به مجرد اینکه خطایی از آنان سر می زد به باد کتک گرفته می شدند، اضافه کنیم به ابعاد کمال والای انسانیت در قلب بزرگ آن حضرت بی خواهیم برد.

۳ - روزی آن حضرت، غلام عجمی خود را در بی حاجتی بیرون فرستاد چون غلام بازگشت نتوانست خوب به امام پاسخ گوید، زیرا کاملاً نمی توانست به زبان عربی سخن بگوید، امام صادق علیه السلام به جای آنکه مطابق رسم معمول زمان خویش، بروی فریاد کند و

او را از خود براند، قلب غلام را تسکین داد و نگرانی و اضطراب آن را آرام بخشید چرا که به وی گفت، تو زبانت در مانده است اما قلبت درمانده نیست.
آنگاه افزود:

«آزرم و پاکدامنی و ناتوانی (ناتوانی زبان نه قلب) از ایمان است.»

۴ - آن حضرت خانواده خویش را از اینکه برای رسیدن به پشت بام، به جای پلکان از نردبان استفاده کنند منع کرده بود. روزی وارد خانه شد و دید یکی از کنیزانش که بچه آن حضرت را بزرگ می کرد بالای نردبان است و کودک هم در آغوش اوست. همین که چشم کنیز به امام افتاد ترسید! و زانوانش به لرزه درآمد و کودک از دستش فروافتاد و مرد.

امام صادق علیه السلام سیمایش دگرگونه شد و به جایگاه خویش بازگشت چون علت را جویا شدند، فرمود: من نه از مرگ بچه سیمایم دگرگونه شد بلکه از اینکه چون بر کنیز وارد شدم از من بسیار ترسید، هنگامی که امام آن کنیزک ترسان و هراسان را دید به وی فرمود: تو برای خدا آزادی، تو برای خدا آزادی!!

آیا درخشش نور انسانیت را در سیمای امام مشاهده می کنید که چگونه به خاطر ترس یک کنیز رنگ چهره اش دگرگون می شود، اما از مرگ فرزند کوچک خویش احساس اضطراب و اندوه نمی کند!

۵ - برخی از حاجیانی که میان مکه و مدینه رفت و آمد می کردند، خوابیدن در مسجد النبی صلی الله علیه و آله را بر کرایه کردن محلی برای خواب، ترجیح می دادند. یک بار یکی از آنان خفته بود و امام صادق در کنارش نماز می گزارد.

چون مرد بیدار شد کیسه پولش را نیافت. ناگهان متعرض امام که نمی شناختش شد و به آن حضرت گفت: تو کیسه پول مرا دزدیدی!

امام از او پرسید: چقدر پول در آن بود؟

مرد پاسخ داد: هزار دینار

امام او را به منزل خویش برد و هزار دینار به وی داد.
مرد رفت و پس از چندی کیسه پول خود را که در آن هزار دینار بود پیدا کرد. بنابراین
پولی را که از امام گرفته بود، با پوزش و عذر بسیار نزد آن حضرت آورد، اما ایشان از
گرفتن پول خودداری کرد و فرمود: چیزی که از دستانم بیرون آمد دیگر به سوی من
بازنگردد!

مرد از نزد امام خارج شد و از مردم پرسید: این مرد کیست؟ به او گفتند: او جعفر بن
محمد است. مرد گفت: چنین کسی ناگزیر باید چنین رفتاری داشته باشد! (۲۰)

پایداری و درستکاری

۱ - امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام را فرزندی بود به نام «اسماعیل».

وی بزرگ ترین فرزند آن حضرت بود. چون بزرگ شد مجمع فضایل و مکارم گشت تا آنجا که گمان می رفت او پس از پدرش جانشین وی و پیشوای مردمان خواهد بود. چون اسماعیل در نبوغ کمال یافت، مرگ وی را امان نداد. امام برای درگذشت او بیرون نرفت بلکه یارانش را برای آیین خاک سپاری به خانه اش فراخواند و بهترین و گواراترین خوراکیها را برای ایشان فراهم ساخت.

از آن حضرت در باره اندوهش بر جوان از دست رفته ای که در بهارزندگانی اش پرپر شده بود بی آنکه از حیاتش کامی بردارد، سؤال کردند، ایشان در پاسخ فرمود:

«چه کنم که خود دیده اید در باره اصدق الصادقین (یعنی پیامبر) آمده است: همانا تو می میری و اینان نیز قطعاً می میرند».

۲ - امام فرزند دیگری داشت که گاه در برخی از خیابانهای مدینه باچالاکمی و چابکی پیشاپیش امام حرکت می کرد. روزی لقمه ای در گلوی این پسر ماند و به همین سبب روبه روی چشمان امام صادق جان داد. امام بر او گریست، اما زبان به ناله و بی تابی نگشود و تنها جنازه فرزندش را مخاطب قرار داد و فرمود:

«اگر تو گرفته شدی من ماندم و اگر تو مبتلا گشتی من سالم ماندم».

سپس به زنانی که بانگ و فریاد سرداده بودند روی کرد و آنان را سوگندداد که دست از داد و فریاد بردارند.

آنگاه فرزندش را به آرامگاهش برد و فرمود:

«پیراسته باد آنکه فرزندان ما را می کشد و ما برای او جز بر محبت خویش نمی

افزاییم».

و پس از به خاک سپردن او نیز فرمود:

«ما قومی هستیم که درباره هر کسی که او را دوست داشته باشیم آنچه را که بپسندیم از خدا درخواست می کنیم و او نیز به ما عطا می کند، و چنانچه او در باره کسی که ما دوستش داریم چیزی را بپسندد که به نظر ما ناخوشایند است ما به آن امر راضی هستیم.»

نگرش انسانی امام

در واقع نگرش انسانی امام صادق علیه السلام از نگرش اسلام به انسانیت در ساختها و مفاهیم گوناگون آن مایه می گیرد. من نمی خواهم به تفصیل درباره این بُعد از زندگی امام بپردازم. چرا که مباحث تفصیلی در این خصوص را موقوف به فرصتهای دیگر کرده ام، اما برای آنکه از شدت عشق امام به انسانیت و ارج نهادن به حقوق آن که صخره های سترگ در برابر آن سر فرود می آورند و ستارگان و درختان در برابرش به سجده می افتند، پرده برداریم.

چند نمونه کوچک از این موارد را ذکر می کنیم:

۱ - به حاجب و غلام خویش، مصادف، هزار دینار داد و به او گفت: آماده شو تا برای کاری تجاری به مصر روی، زیرا تعداد خانواده من زیاد است. مصادف، وسایل سفر را فراهم آورد و با بازرگانان به مصر رفت.

چون نزدیک شهر رسید، کاروانی تجاری در بیرون شهر به استقبال آنان آمده ایشان از آن کاروان در باره وضعیت کالایی که با خود آورده بودند سؤال کردند که آیا در مصر چنین کالایی هست یا نه؟

کاروانیان پاسخ دادند: چنین کالایی در مصر نیست. آنگاه سوگند خوردند و قرار داد بستند که از هر دینار یک دینار سود بگیرند (یعنی سود را مضاعف قرار دهند). آنان بعد از فروش اجناس خود پول خود را گرفتند و به مدینه برگشتند.

مصادف نزد ابو عبدالله علیه السلام رفت. دو کیسه در دست داشت که در هر کیسه یک هزار دینار بود. او عرض کرد: فدایت شوم این کیسه سرمایه و این یکی سود است. امام پرسید: این سود، بسیار است مگر شما با این کالا چه کردید؟

مصادف داستان تجارت خود را برای امام صادق بازگفت: آن حضرت با شنیدن حرفهای مصادف فرمود:

«سبحان الله! آیا بر قومی از مسلمانان سوگند یاد کرده اید که کالای خود را به آنان نمی فروشید مگر آنکه در ازای هر دینار، یک دینار سود بگیرید؟!»
آنگاه یکی از دو کیسه را برداشت و فرمود: «این سرمایه من است و ما نیازی به سود نداریم.»

سپس فرمود: «ای مصادف! چکاچک شمشیرها آسانتر از یافتن روزی حلال است»^(۲۱).
۲ - امام دوستی داشت که هیچ گاه از او جدا نمی شد. روزی او بر غلامش خشم گرفت و زبان به ناسزا گشود و گفت: کجایی ای پسر زنِ زناکار!!
چون ابو عبدالله این سخن شنید، دستش را بالا آورد و به پیشانی اش زد و گفت: سبحان الله! آیا به مادرش تهمت می زنی؟! من تورا خوددار و پرهیزکار می دیدم.
مرد گفت: فدایت شوم مادر این غلام کنیزی مشرک است. حضرت پاسخ داد: آیا نمی دانی که هر امتی را نکاحی است؟

۳ - امام همراه با برخی از یارانش جنازه ای را تشییع می کردند. دوال نعل آن حضرت پاره شده بود. در این هنگام مردی دوال نعل خود را پیش آورد تا به امام بدهد، اما آن حضرت فرمود: آن را برای خودت نگاه دار که صاحب مصیبت به شکیبایی بر آن سزاوارتر است.

۴ - یکی از اصحاب آن حضرت نقل کرده است: مردم مدینه دچار گرانی و قحطی شدند آن چنان که حتی توانگران گندم را با جو می آمیختند و می خوردند. ابو عبدالله علیه السلام نیز طعامی خوب داشت که برایش کافی بود و اوّل سال آن را تهیه کرده بود. آن حضرت به یکی از غلامانش فرمود: برای ما جو بخر و با این طعام بیامیز یا آن را بفروش. زیرا ما خوش نداریم که خود غذای گوارا بخوریم و مردم غذای ناگوار!!

۵ - یکی دیگر از یاران امام نقل کرده است که بر ابو عبدالله که در باغ خود بود، وارد شدم. او در حالی که پیراهنی بر تن داشت، بیلی به دست گرفته بود و مشغول کار بود و می فرمود: من در برخی از قسمتهای زمینم کار می کنم با آنکه کسانی را دارم که این کارها را انجام دهند. این برای آن است که خداوند بداند من در پی روزی حلال هستم.

عبادت و طاعت امام صادق

هر کس جعفر بن محمد علیه السلام را به کار و کوشش متصف ساخته این ویژگی را با صفت زهد و طاعت وی مقرون کرده است. اینک برخی از سخنانی را که در این باره از شخصیت‌های مختلف نقل شده است، بیان می‌کنیم:

مالک. پیشوای مذهب مالکی، می‌گوید: «جعفر از یکی از این سه خصلت خارج نبود: یا نماز می‌خواند یا روزه می‌داشت و یا قرآن تلاوت می‌کرد».^(۲۲) و نیز گفته است:

«هیچ چشم و هیچ گوشی ندید و نشنید و بر قلبی خطور نکرد که انسانی از نظر علم و عبادت و پرهیزکاری برتر از جعفر بن محمد الصادق علیه السلام باشد».^(۲۳) ابو الفتح اربلی وزیر گوید:

«جعفر بن محمد، نفس شریف خود را وقف عبادت کرده و آن را بر طاعت و زهد واداشته بود و خود را به دعا و تهجد و نماز و تعبد مشغول ساخته بود».

یکی از معاصران آن حضرت روایت می‌کند که ابو عبدالله الصادق را در مسجد النبی صلی الله علیه و آله به حال سجده دیدم. نشستم و چون دیدم سجده آن حضرت به درازا انجامید با خودم گفتم که تا وقتی امام در سجده است به گفتن تسبیح مشغول شوم. به گفتن ذکر سبحان ربی و بحمد استغفر ربی و اتوب الیه پرداختم.

سپس و شصت و چند بار این ذکر را گفته بودم که امام سر از سجده برداشت.^(۲۴) اوجبه خشن و کوتاهی از پشم دربرمی‌کرد و حله‌ای بر روی جامه اش می‌پوشید و می‌فرمود: ما جبّه پشمین را برای خدا می‌پوشیم و حله را برای شما.^(۲۵)

آن حضرت را می‌دیدند که پیراهنی درشت بافت و خشن در زیر جامه اش به تن کرده و روی آن جبّه‌ای پشمین پوشیده و روی آن هم پیراهنی درشت بافت دربر کرده است.

به میهمانانش گوشت می خورانید و خود گوشتها را با دست خویش پاک می کرد، اما خوراک خودش سرکه و زیتون بود و می فرمود: این خوراک ماست، خوراک پیامبران.^(۲۶)

پرتویی از بلاغت آن بزرگوار

کتابهای دینی آکنده از احادیث بلیغی است که از زبان امام صادق علیه السلام روایت شده اند. اینک شما را به مطالعه برخی از این سخنان جاوید دعوت می کنیم و از علاقه مندان می خواهیم برای اطلاع بیشتر به کتاب «أشعه من بلاغة الامام الصادق» نوشته علامه فقید شیخ عبدالرسول واعظی مراجعه فرمایند.

«امام صادق علیه السلام به منصور خلیفه عباسی اندرز داد و فرمود:

بر تو باد حلم که اساس علم است و در پیشگاه عوامل قدرت خویشتن دارباش اگر هر آنچه را که بر آن قدرت داری به انجام رسانی مثل کسی خواهی بود که خشم خود را فرومی نشاند یا کینه خود را درمان می کند و یا با قهر و غلبه در پی نام می گردد، بدان که تو اگر مستحقی را مجازات کنی نهایت آنچه بدان متصف گردی جز عدل نیست و حالتی که موجب شکر و سپاس می شود بسی برتر از حالتی است که موجب صبر می شود. منصور گفت:

«پند دادی نیکو گفתי سخن را در کمال ایجاز و کوتاهی بیان کردی.»

امام در یکی از اندرزهای خود به فرزند بزرگوار خویش امام کاظم می فرماید:

«فرزندم! در حق هر کس که از تو خواهان خیر است، خوبی کن که اگر او اهل خیر باشد تو کاری به جا کرده ای و اگر هم او اهل خیر نباشد تو اهل آن هستی. اگر کسی از طرف راستت در آمد و ناسزایت گفت و سپس به طرف چپت رفت و زبان به پوزش گشود، عذرش را بپذیر.»

سفیان ثوری گوید: الصادق بن الصادق جعفر بن محمد علیه السلام را دیدار کردم به او گفتم:

ای فرزند رسول خدا مرا اندرز فرمای!

فرمود: ای سفیان! دروغگو را مروت، پادشاهان را برادر، حسود راحه و بد خلق را سروری نیست.

سفیان گوید: عرض کردم: ای فرزند رسول خدا مرا بیفزای!
او به من فرمود: ای سفیان! به خداوند اعتماد کن تا مؤمن شوی و به آنچه خداوند بر تو بخشش کرده خرسند باش تا توانگر گردی و با همسایه ات خوش همسایگی کن تا مُسلم شوی و با فاجر همراه و هم صحبت مشو که به تو گناهکاری می آموزد و در کار خود با کسانی که از خداوند عزّ و جل می ترسند، مشورت کن.^(۲۷)

پاورقی ها

۱. برخی از محققان می گویند در خصوص تاریخ ولادت امام صادق نزدیکترین تاریخ صواب سال ۸۰ هجری است. در این باره دو روایت دیگر نیز هست که تاریخ ولادت وی را در سالهای ۸۳ و ۷۷ ذکر کرده اند.
۲. ابن عقده زیدی نام راویانی را که از حضرت صادق روایت نقل کرده اند، جمع آوری کرده که شمار آنان چهار هزار تن است. اما این قضائری با استدلال بر نظر ابن عقده بر این شمار افزوده است.
۳. حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۱۹۹.
۴. ان المجالس أمانات"، اعراب این عبارت را وقتی که می خواهند چیزی بگویند که از مردم پنهان بماند، به کار می برند. مؤلف)
۵. الاحتجاج، ص ۷۶.
۶. علامه مظفر در کتاب الامام الصادق می نویسد که: "سلیمان، عامل منصور برکوفه، ابن ابی العوجاء را به خاطر الحاد و زندقه اش کشت."
۷. اشاره به این نکته است که رؤیت خداوند محال است، زیرا خدا جسم نیست که چشم آن را بینند و محاط نیست که فکر بدان احاطه یابد در تعریف نمی گنجد بلکه برتر از تمام اینهاست و قدرت خدا هر چند که شامل و فراگیر است اما اگر چیزی قبول مکان نکند چگونه می تواند یافت شود؟!)
۸. غالب هاشمی ها که سفاح و منصور هم جزو آنان بودند با این مرد که شایستگیهای فراوانش او را نامزد رهبری کرده بود و نزدیکانش تماماً او را بر این مقصود یاری می کردند، دست بیعت دادند. تمام این حوادث در محلی میان مکه و مدینه موسم به "ابواء" انجام پذیرفت. مؤلف)
۹. سوره حدید، آیه ۱۶.
۱۰. سوره اعراف، آیه ۹۹ - ۹۷.
۱۱. سوره نجم، آیه ۴۰ - ۳۳.
۱۲. این اعترافات و دهها نمونه دیگر از آنها را می توانید در کتاب الامام الصادق نوشته استاد الدخیل، فصل امام در چشم بزرگان و دانشمندان، ص ۱۱۱ - ۸۶ بخوانید.
۱۳. الامام الصادق والمذاهب الأربعة، ج ۲، ص ۵۳.
۱۴. الامام الصادق - محمد ابو زهره، ص ۸۱.
۱۵. الامام الصادق والمذاهب الأربعة، ج ۴، ص ۳۸.
۱۶. خداوند در خواب و بی خوابی ات، جامه سلامت بر تو ببوشاند!

۱۷. خداوند بیماری را از پیکرت برون کند، چنان که ذلت خواهش را از گردنت بیرون کرد.
۱۸. سوره رعد، آیه ۲۱.
۱۹. این روایت و دو روایت پیشین از کتاب الامام الصادق نوشته علامه مظفر ص ۲۵۵-۲۵۱ نقل شد.
۲۰. الامام الصادق - علامه مظفر، ج ۱، ص ۲۵۸.
۲۱. الامام الصادق - علامه مظفر، ج ۱، ص ۲۶۷.
۲۲. تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۱۰۵.
۲۳. تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۱۰۵.
۲۴. اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۱۳۸.
۲۵. الامام الصادق - علامه مظفر، ج ۱، ص ۲۷۰.
۲۶. الامام الصادق - علامه مظفر، ج ۱، ص ۲۷۰.
- ۲۷) الامام الصادق - استاد دخیل، ص ۳۲.